

ملاحظات در مورد سازمان

هنری سیمون ۱۹۷۹

برگردان: وحید تقوی

در این مقاله تمام مراجع و نقل قول‌ها مخصوصاً حذف شده‌اند. شکی ندارم که بسیاری از ایده‌های ارائه شده در اینجا قبلاً از سوی خیلی‌های دیگر ارائه شده و تکراری هستند. برخی از این ایده‌ها عمداً آورده شده‌اند و برخی دیگر نه. مخصوصاً هم سعی کرده‌ام تا حد ممکن از زبان سنتی پرهیز کنم. واژه‌ها و نام‌هائی معین، سد ذهنی در اندیشه‌ی این یا آن شخص ایجاد می‌سازند که کل فرآیندهای فکری‌شان را مختل می‌کنند. هدف این مقاله تلاش برای تحریک مردم به اندیشیدن در رابطه با تجربه است: تجربه‌ی خودشان و آنچه از تجربیات دیگران می‌دانند. شکی ندارم که به دو دلیل فقط می‌شود بطور ناقص به این هدف دست یافت: اولین و کم اهمیت‌ترین دلیل اینست که، کسانی هستند که هنوز اصرار دارند تا بر همه‌ی اینها برچسب‌هائی بزنند و از این یا آن طرح و پیشنهاد که به نظرشان مشکوک به ارتداد می‌آید جن‌گیری کنند، زیرا اعتقادات خودشان نمی‌تواند اینها را تحمل کند. دومین دلیل، و اساسی‌تر، اینست که مقاله در آخر می‌گوید که اعتقادات ما تقریباً هیچوقت فقط توسط شوک حاصله از برخورد با ایده‌های دیگر از بین نمی‌روند، بلکه فروریزی این اعتقادات محصول شوک برخورد ایده‌هایمان با واقعیات اجتماعی است.

آیا ممکن است که بتوانیم خارج از دژ سیستم فکری‌مان خود را بسوی یک بررسی ساده‌ی فاکت‌ها هدایت کنیم؟ و نه فقط هر فاکتی، بلکه آنچه که مربوط به تجربه‌مان بعنوان «رزمنده‌ها» یا «غیر رزمنده‌ها» می‌شود. از این گذشته، تجربه، که چیزی منزوی شده در دنیای فردی ما نیست، باید بر زمینه‌ی مناسبات اجتماعی‌مان قرار گیرد، یعنی آنچه را که قادر بوده‌ایم تجربه کنیم و آنگونه که اکنون در جهانی کاملاً سرمایه‌داری زندگی می‌کنیم (از یک سر کره زمین تا سر دیگرش). و بازهم، این تجربه و آنچه که می‌توانیم از تجربیات دیگر بدانیم چیزی جز دانش ناقص برایمان نمی‌آورد. این نقصان نقداً در یک مقطع زمانی مشهود است. و وقتی با یک چشم‌انداز تاریخی مشاهده شود، حتی مشهودتر خواهد شد. حتی اگر سعی کنیم تا به تجربیات، مشاهدات، و بازتاب‌ها عمومیت دهیم و آنها را در یک کلیت وسیع‌تر ادغام نمائیم، ضرورتاً حوزه‌ی دیدمان را وسعت نداده‌ایم. عمومیت بخشیدن داعیه‌ای کاملاً قابل توجیه است: ما همواره این کار را دانسته یا ندانسته انجام می‌دهیم. با آنها پیوند برقرار می‌کنیم، به مقایسه‌شان می‌گذاریم و برداشت‌های عام‌تری را بیرون می‌کشیم. این برداشت‌های عام‌تر را یا در عمومیت‌های از پیش پابرجا ادغام می‌کنیم، یا از آنها برای تغییر چنین عمومیت‌هائی استفاده می‌کنیم، و یا این که عمومیت نوینی می‌آفرینیم. یک عمومیت، می‌تواند به علت ایجاد کنجکاوی برای نگرستن به فاکت‌های دیگر جهت کامل کردن این عمومیت با واقعیات‌های دیگر، بعنوان راهگشا مفید باشد. [درعین حال] می‌تواند بعنوان یک مانع، و فرآیندی سد کننده عمل کند، زیرا می‌تواند به چشم‌پوشی یا حذف هر آنچه که چنین عمومیتی را چالش کند منجر شود.

دانش ناقص از حیات اجتماعی

دانش ما از همان ابتدا، [ناچاراً] به دلیل تعلق مان به یک نسل، خانواده، محیط، طبقه، دولت، و یک بخش بسیار کوچک از جهانی با میلیون‌ها ساکن و غیره، همیشه ناقص است. و [مقابله با این نقصان] آسان نیست، مگر اینکه سیستم سرمایه‌داری خودش این امر را بعهده گیرد که حوزه‌های محدود «زندگی داده شده بما» را وسعت دهد. با این وجود، اگر با دقت بیشتری بنگریم، این دانش خرد و پراکنده در این ایام چندان هم ناقص نیست. فرآیند شتابان و یکسان‌گر شرایط اجتماعی، و شیوه‌ی زندگی در اثر رشد سریع سرمایه‌داری در ۳۰ سال گذشته، همگونی معینی از تجارب آفریده است. حتی با اینکه شرایط تکنیکی، اقتصادی، و سیاسی امروز به میزان قابل ملاحظه‌ای متفاوتند، کارکردهای ابتدائی و کمتر ابتدائی سیستم سرمایه‌داری، در هر رژیمی که در آن این کارکردها عمل کنند، واقعاً همسان و تخطی‌ناپذیرند. از این رو، برای دست یافتن به آن دانش فراگیرتری که از سنجش تجارب مان با دیگران پدید می‌آید، تجارب مان و خاص‌گرائی‌های این تجارب، بعضی وقت‌ها، صرفاً فاصله‌ی کوتاهی برای پیمودن دارند.

در بیشتر مواقع تجربه ما، پیش از آنکه در تلاقی با تجارب گوناگون دیگر قرار گرفته باشد، برهانش را از پیش فقط در برخورد با تجارب همسان یافته است. و اغلب، این تجارب توسط خود محیط، در سیستم‌های فکری‌ای سنتز شده اند که این خاص‌نگری‌ها را به سطح ایدئولوژی‌ها ارتقا می‌دهند. بنابراین مسیر دانش عمومی‌تر که از سنجش تجربه با تجربیات دیگران ساخته شده، توسط سد این ایدئولوژی‌ها مسدود گشته است. گذشته از مقاطع گسست شدید و اغلب جانگداز، این وضعیت ما را در بین راه با سیستمی از ایده‌ها رها می‌سازد که فقط می‌تواند دانش ناقص، معین و عملی از زندگی اجتماعی را در تمام اشکالش تعبیر کند. گسست‌های قطعی و شدید از گذشته، محصول تأمل یا دانش ما نیست که ما را به تغییر ایده‌های پیشین مان می‌کشاند: این گسست‌ها آنچه هستند که «موقعیت اجتماعی» مان در مقاطع معین، که همیشه پیش می‌آیند، یعنی هنگامی که تجربه مان ناگهان و شدیداً با یکدیگر پیوند می‌خورند و در تضاد با تجارب دیگر قرار می‌گیرند، ما را به انجامش می‌کشاند. این وضعیت ما را از تمام پرده‌ها و موانع ایدئولوژیک رها می‌سازد و به عمل می‌کشاند (بعضی مواقع ناآگاه از ایده‌ها مان، و بعنوان نتیجه‌ای از شالوده‌های ابتدائی سیستم سرمایه‌داری که در بالا بدان اشاره شد، یعنی، عمل کردن منطبق با منافع طبقاتی مان). واضح است که برطبق موقعیت مان در سیستم سرمایه‌داری، کنش، ما را از یکسو به سوی دیگر می‌کشاند، در جهتی که ممکن است با ایده‌ها مان خوانائی داشته باشد، اما این جهت اغلب ربط کمی با آن ایده‌ها دارد.

سازمان ارادی در مقایسه با سازمان خودانگیزته

«مسالهی سازمان» دقیقاً یکی از همان سوالاتی است که بیش از همه توسط ایده‌های از پیش انگاشته، برچسب آنچه را خورده که بعضی‌ها «ضرورت» می‌نامند. در ارتباط با آنچه گفته شد، دو قطب می‌توانند از یکدیگر مجزا شوند:

- سازمان ارادی (سازمان داوطلبانه)

- سازمان خودانگیزته

سازمان ارادی سازمانی است که می‌خواهیم (با ایجادش، یا با پیوستن به آن) در رابطه با ایده‌های از پیش ساخته شده ی معینی که از تعلق ما به یک محیط سرچشمه می‌گیرد، و برای دفاع مداوم از آنچه که می‌پنداریم منافعمان است، عمل کند. برای این کار، ما با تعداد اندکی از افراد (اغلب بسیار محدود) که همان مشغله فکری را دارند گردهم می‌آئیم. سرشت این سازمان در هدفش قرارداد. هدفی که توسط آنهایی تعیین شده که بدین طریق بایکدیگر، برای خود و دیگران، در آن کار می‌کنند. هدفی که از نوع دائمی است، و در آن یک سیستم ارجاعات حک شده که فرد می‌تواند از آن سیستم شیوه‌های عمل را استنتاج کند. به عبارت دیگر، مجموعه‌ی معینی از ایده‌ها منجر به اشکال معینی از فعالیت‌های از پیش تعیین شده می‌گردد: تقریباً همیشه جمعی محدود، جمعی بزرگتر را مخاطب قرار می‌دهد یا در رابطه با جمعی بزرگتر عمل می‌کند. این امر به ناگزیر در راستائی است که مردمی که «می‌دانند» (یا فکر می‌کنند که می‌دانند) در رابطه با مردمی که «نمی‌دانند» (یا بطور ناقص می‌دانند) و باید مجاب شوند عمل می‌کنند.

سازمان خودانگیخته سازمانی است که از کنش همه‌ی اعضای یک جمع در برهه‌ای خاص، و فعالیتی برای دفاع از منافع مشخص، فوری و بلاواسطه‌شان در یک مقطع زمانی مشخص پدید می‌آید. اشکال و فعالیت‌های این سازمان، بعنوان پاسخی به ضرورت‌های یک وضعیت، از نوع خود کنش هستند. چنین وضعیتی نه تنها نتیجه‌ی شرایط مشخصی است که منجر به درک منافی می‌شود که باید از آنها دفاع شود، بلکه همچنین نتیجه‌ی رابطه‌ای است که در آن مقطع با تمام سازمان‌های داوطلبانه‌ای (ارادی) که در آن وضعیت مشغول به کار هستند، می‌توانیم داشته باشیم. سازمان خودانگیخته بدین ترتیب فعالیت مشترک کلیت یک گروه اجتماعی معین (نه با انتخاب خود بلکه توسط پیوستگی درونی اجتماعی هر فرد در همان مقطع) است. بعداً خواهیم دید که چنین سازمانی آرمانی برای دستیابی ندارد، برعکس، اهداف اولیه‌ای دارد که سرعت می‌توانند تغییر کنند. همچنین، خواهیم دید که خود اشکال مختلف کنش نیز این گونه‌اند. جمع اولیه که کنش را آغاز کرد، بسیار سریع، دقیقاً با زمان و توأم با تغییرات در اهداف و اشکال کنش، می‌تواند خود را نیز تغییر دهد.

از این تمایز بین سازمان ارادی و خودانگیخته، می‌توان تعاریف و تفاوت‌های بسیاری ارائه داد؛ و هرکسی آزاد است که چنین کند. اما باید تاکید کنم که من در رابطه با «قطب‌ها» سخن می‌گویم. مابین این دو حد غائی می‌توانیم تمام انواع مختلفی را بیابیم که پیچیدگی ذاتی و تعامل‌شان از نوع پیچیدگی خود حیات اجتماعی است. بخصوص، می‌توانیم از سازمان داوطلبانه شروع کرده و با یک رشته از «تعدیلات» تمام کنیم تا به شناسائی از یک سازمان خودانگیخته برسیم. حتی می‌توان گفت که هدف اعلام شده یا نهفته‌ی همه‌ی سازمان‌های داوطلبانه اینست که به ما بقبولانند (این مساله فقط خودباوری یا القاء و تبلیغات است)، یا با یک جمع مصمم سعی می‌کنند (این اسطوره‌ی سیسیفوس* است) که به یگانگی با خود سازمان خودانگیخته برسند. در قطب مقابل، شکلی از سازمان خودانگیخته که پدید آمده می‌تواند خود را به یک سازمان ارادی یا داوطلبانه تبدیل کند -- یعنی وقتی که نیروهای اجتماعی‌ای که آن را ایجاد کردند به سوی اشکال سازمانی دیگری می‌گرایند و سازمان پیشین می‌کوشد تا فقط با اراده‌ی اقلیت بقا یابد -- آنوقت، این سازمان خودانگیخته در یک چارچوب خشک ارجاعات فرو می‌رود.

* Sisyphus سیسیفوس در افسانه‌ی یونان مردی بود که به خدایان پشت کرد و جزایش این بود که سنگی را تا بالای کوهی بغلتاند. وقتی به قله رسید سنگ به پایین در می‌غلطد و از آنجا مجدداً شروع کند. - م

تعریفی از خودانگیخته‌گی

نقداً مباحث زیادی در مورد واژه‌ی «خودانگیخته‌گی» وجود دارد (مانند واژه‌ی «آتونوم») که لغتی سیاسی به معنای بد این کلمه شده است. «خودانگیخته‌گی» به هیچ وجه به معنای این نیست که مستقیماً «یکمرتبه از آسمان آمده»؛ یعنی نوعی زایش خودانگیخته که در آن برخاستن از هیچ مشاهده می‌شود؛ زایشی که هر نوع مبارزه‌ای را بقدر کافی ساختار می‌دهد. همه ما به ناگزیر موجوداتی اجتماعی هستیم، یعنی جبراً به یک سازمان اجتماعی -- سازمان زندگی مان -- وصل شده‌ایم که به ناگزیر با سازمانی دیگر مقابله می‌کنیم. برخلاف آنچه که معمولاً فرض می‌شود، این سازمان زندگی مان شکلی از سازمان نیست که بطور بنیادی علیه سازمان اجتماعی حاکم باشد. این سازمان، فراتر از همه، چیزی «برای خویش» است؛ و فقط بمثابه نتیجه‌ای از فعالیت خودمان «علیه» [سازمان اجتماعی حاکم] است. در همه ما حس خیلی روشنی در مورد آنچه منافع حیاتی مان است یا آنچه ما را از خود-سازمانیابی منع می‌کند وجود دارد (من در اینجا به عمد از واژه‌ی آگاهی استفاده نمی‌کنم زیرا برای افراد بسیار زیادی این لغت یا معنای آگاهی اخلاقی دارد، و یا، آنچه که تنها نوعی دیگر از همان می‌شود، یعنی آگاهی سیاسی). سیستم سرمایه‌داری برای خود-سازمانیابی زندگی مان و همینطور برای دفاع از این خود-سازمانیابی، بهترین عامل آموزشی است. این سیستم بطور فزاینده وسایل فراوانی در اختیارمان قرار می‌دهد که این خود-سازمانیابی و گذار آن از اشکال فردی به اجتماعی را ممکن می‌کند. این سیستم با افزایش مداوم اشکال اصلاح شده‌ی سرکوب، از جمله اشکال مختلف سرکوب تمام اشکال پیشین سازمان‌های خودانگیخته، نیاز مطلق خود-سازمانیابی فردی یا اجتماعی جهت یافتن «چیز دیگری» برای بقاء را تحمیل می‌کند. آنچه که یک فرد از مبارزات پیشین آموخته، نه از طریق مثال‌ها یا بحث‌ها، بلکه از طریق تاثیر شوک حاصله از تجاری است که پیش‌تر در این مقاله از آن سخن گفتم. و بالاخره خودانگیخته‌گی تنها به معنای رویه‌ی سازمانی است که درون زندگی روزمره تنیده شده؛ در شرایطی حساس، و برای دفاع از آن، باید به عرصه‌ی سازمانی و عملیاتی دیگری گذار کند: آماده برای بازگشت به سطح پیشین، یا پیشرفت به مرحله‌ای دیگر که متفاوت از این دو است (واژه‌ی «توازن قوا» باید در این متن قرار گیرد. اما این تنها موقعیت را توصیف می‌کند بدون اینکه چیزی از مضامین آن و از کنش و سازمان نیروهای نامبرده تعریف کند).

منافع و شرایط متغیر

«خودانگیخته‌گی» به جنبه‌ی دیگری از کنش و سازمان نیز اشاره دارد. به این نکته وقتی اشاره شد که در تعریف سازمان خودانگیخته تاکید داشتم که چنین سازمانی نه آرمان دارد و نه اشکال از پیش تعیین شده، و اینکه اهداف و اشکال آن می‌توانند بسرعت توسط تغییری که جمع این سازمان جمعاً در آن دخیل است دگرگون شوند. «خودانگیخته‌گی» برخلاف تاکتیک محرکی است که بمثابه یک استراتژی در جهت هدفی بخوبی تعریف شده عمل می‌کند (یعنی درون اهداف ثانویه‌ای که معرف مراحل بعدی هستند که قرار است بدان دست یافت). جمع، کنش و سازمان، در دفاع از منافی که خود نیز متغیرند شرایط متغیری ایجاد می‌کنند. در همه‌ی مقاطع، این منافع متغیر همانقدر مساله‌ای ضروری به نظر می‌رسند که کنش و سازمان برای دستیابی به اهداف گذرا و موقتی. اگر همه‌ی

اینها بتوانند به یکباره اتفاق بیفتند و فرآیندش بسیار سریع متحول شود، این خودانگیخته گی معهدا -- و این نکته تاکید شده است -- ادامه ی خود-سازمانیابی پیشین و برخوردش با موقعیت تغییر یافته است.

تغییر و تبدیل سازمان های داوطلبانه فی نفسه جالب نیستند، حتی وقتی مباحث حول «مساله ی تشکیلات» را کمرنگ کنند -- چنانکه اغلب این کار را می کنند. همه ی ما نوع سازمان مورد نظر، و بالاتر از همه، آن سازمان هائی که «رزمنده» می خوانیم را بخوبی می شناسیم. با این وجود، بحث در مورد این سازمان ها بطور نقادانه به شکلی ممکن می شود که بحثی خالصاً ایدئولوژیک باقی بماند و مساله ی اساسی را بپوشاند. تاریخ سازمان و «تشکیلات» از نظر تکنیکی، اقتصادی و جنبش های اجتماعی باید نوشته شود.

کارکرد گروه های ارادی

هدف این مقاله نگارش این تاریخ نیست، حتی برغم اینکه مقاله در اینجا و آنجا، به فاصله ی بین تئوری این گروه ها و عملکرد واقعی شان، یا فاصله ی بین آنچه را که به سادگی ادعای انجامش را دارند و آنچه در واقع انجام می دهند، بین «تمایل» شان به جهانشمولی، و الحاق و جایگاه مسخره شان درون جامعه، اشاره دارد. در ادامه، فقط می توانم بر محورهای احتمالی از بازتاب ها تاکید کنم، مثلاً:

۱. کارکرد گروه های ارادی یا داوطلبانه. در سرمایه داری کنونی، این گروه ها، مستقل از مکتب سیاسی ای که آنها بدان ارجاء می دهند (از جمله «مدرن» ترین شان) و میزان رادیکالیسم شان، با تقلید از احزاب سیاسی و اتحادیه های کارگری (مدل های بزرگ این نوع سازمان) چه کاری انجام می دهند؟ (رادیکالیسم هیچگاه هدفی در خود نیست، بلکه اغلب روشی است متفاوت برای دستیابی به همان هدفی که دیگر سازمان های قانونی تر دارند.)

۲. عمل و رفتار اینگونه سازمان داوطلبانه. این عمل و رفتار، مستقل از هدف عمومی یا خاص و پراتیک اش (اقتدارگرا یا «آتونوم») است. دنیای سرمایه داری بطور اجتناب ناپذیری کارکرد چنین سازمانی (در ارتباط با اهداف و پراتیکی که برای خودش برگزیده) را برایش معین می کند. همین رابطه با جهان سرمایه داری، یک جدائی را به آن سازمان تحمیل می کند، که حامی دوآتشه ی چنین سازمان ارادی یا داوطلبانه ای «علیرغم وضعیت خودش»، آن جدائی را چنین تعریف می کند: «مساله ی چگونگی ارتباط و فعالیتی که می خواهد نسبت به تاریخ موجود آگاه باشد از طرفی، و نیز مساله ی رابطه ی بین انقلابیون و توده ها از طرف دیگر، هر دو مساله ای کلی باقی می ماند».

۳. اینکه سازمان های داوطلبانه خود را توسعه دهند امکان ناپذیر است حتی هنگامی که پراتیک روزانه ی مبارزه همان ایده هائی که آنها ارائه می دهند را به نمایش در می آورد: فراتر اینکه، در چنین شرایطی، و حتی هنگامی که این سازمان های داوطلبانه نقش ویژه ای بخود اختصاص داده باشند، توسعه ی سازمان خودانگیخته، منجر به طرد یا نابودی سازمان های ارادی می شود. نتیجه اینست که این سازمان های داوطلبانه بیش از پیش طرد شده و بسوی حوزه های رفرمیستی یا سرمایه داری سوق داده می شوند، و مجبور می شوند تا پراتیکی داشته باشند که بیش از پیش در تناقض با اصول ادعائی خودشان است. همانطور که نقل قول در بالا نشان می دهد، کار برای

چنین سازمان‌هایی که وظیفه‌ای برای خود قائل شده‌اند تا با سازمان خودانگیزه و کنش، شناخته شوند، هر چه مشکل‌تر می‌شود. برخی می‌کوشند تا جنبه‌های معینی از عمل‌شان را «بازبینی» کنند در حالی که جنبه‌های دیگر (تئوری، خشونت، اعمال نمونه‌وار، پراتیک تئوری‌شان، و غیره) را نگهدارند. و با این وجود، مساله هنوز مساله‌ی تجدید نظر نیست، بلکه مساله‌ی چالش کامل تمام باورهای «انقلابی» توسط خود جنبش است، باورهایی که برای دهه‌ها و حتی بیش از یک قرن دور خود چرخیده است. این جزئیات نیستند که زیر سوالند، بلکه نظرات بنیادی‌اند.

اساس ایده‌ی جمع

در تمایزی که بین سازمان‌های ارادی و خودانگیزه گذاشته شد، ایده‌ی جمع به نظر اساسی می‌آید. ما از چه جمعی سخن می‌گوئیم، و کنش و سازمان حول کدام منافع سامان یافته‌اند؟

یک جمع می‌تواند خودش به معنای دقیق کلمه توسط آنهایی که بطور داوطلبانه آنرا شکل داده‌اند تعریف شود. آنها منافع مشترک‌شان، اهدافی که باید بدان دست یافت و ابزارهای درون جمع را تصریح می‌بخشند -- نه در کنش‌ها بلکه بعنوان تدارک کنش. ابعاد و خصلت چنین جمعی هرچه باشد، این مشخصه خصلت‌نمای کامل تمام سازمان‌های داوطلبانه است. گذشته از کسانی که این رفتار و عمل به آنها اطلاق می‌شود، یک جمع فقط می‌تواند خود را به این مشغول دارد که:

(۱) تنها از منافع شرکت کنندگان دفاع کند،

(۲) یا، از منفعی دفاع کند که فرض شده بین اعضا و غیراعضا مشترک است،

(۳) و یا، از منافع اعضایش توسط سلطه بر غیراعضا دفاع کند، که بلافاصله محیطی از منافع متضاد در غیراعضا بوجود می‌آورد. آنوقت مطابق با شرایط، ما مثلاً یک تجمع فعال خواهیم داشت: الف) مثل یک انجمن شهر؛ یک جنبش از نوع اتحادیه صنفی یا حزب، ب) گروه‌های بسیاری زیر این عنوان می‌آیند؛ یا یک موسسه‌ی کاپیتالیستی، پ) تعاونی تولیدکنندگان نیز تحت این عنوان می‌آید. زیرا حتی اگر از سلطه‌ی داخلی یک اقلیت مستثنی شود، برای اینکه کارکرد داشته باشد مجبور خواهد شد تا به محیط بازار متوسل شود؛ محیطی که در آن رابطه‌ی سلطه با مصرف کنندگان مفروض است.

اشکال سازمان‌های داوطلبانه یا ارادی که ظاهراً با یکدیگر بسیار متفاوتند، در واقع همه با این نوع پیشگامی ولونتاریستی [اراده‌گرایانه] که خودش مشخصاً توسط نوع معینی از مناسبات بیان شده مشخص می‌شوند. پیامد این وضعیت اینست که تمام سازمان‌های ارادی باید به این یا آن طریق، الزامات جامعه‌ی کاپیتالیستی‌ای را که در آن زندگی و عمل می‌کنند، تأیید کنند. این نکته از سوی بعضی‌ها پذیرفته شده، توسط برخی کاملاً مفروض است، و اما توسط بعضی‌های دیگر رد شده که یا تصور می‌کنند می‌توانند از آن بگریزند، یا اینکه خیلی راحت در موردش فکر نکرده‌اند. در موقعیت‌های حیاتی معینی، موسسه‌ی کاپیتالیستی اگر بخواهد پابرجا بماند انتخاب دیگری جز انجام آنچه که حرکت سرمایه بدان تحمیل می‌کند ندارد. از لحظه‌ای که این موسسه بعنوان سازمان وجود دارد، تنها

انتخابش مرگ یا بقاء کاپیتالیستی است. تمام سازمان‌های داوطلبانه، در اشکال گوناگون، اما همه به همان شیوه‌ی بیرحمانه، به همان جدار متصل کننده‌ی ضروریات گره خورده‌اند. فراموشی، پنهان شدن، یا انکار رویارویی با این وضعیت، آفریننده‌ی تضادهای خشونت‌بار داخلی است. اینها اغلب پشت تضادهای شخصی یا ایدئولوژیک پنهان می‌شوند. برای مدتی در پس ظاهر «وحدت» هم می‌توانند لاپوشانی شوند. «وحدتی» که بنا به دلایل تبلیغاتی، همیشه می‌توان شنید که برای غیر اعضا ارائه می‌شود (از اینجاست که این قاعده بیرون می‌آید که درون چنین سازمان‌هایی تضادهای داخلی همیشه در درون سازمان حل شده و هرگز در بیرون حل نمی‌شوند).

چنین جمع داوطلبانه‌ای ممکن است که از یک سازمان خودانگیخته مشتق شده باشد. این وضعیتی است که مکرراً بدنبال یک مبارزه پیش می‌آید. ولونتاریسم در اینجا یا شامل تلاش برای جاودانه ساختن ارگانیزم رسمی‌ای است که خود مبارزه آفریده، و یا اینکه شامل حفظ نوعی از پیوند می‌شود که خود این نبرد با هدف خاصی که در نظر داشته توسعه داده است. چنین سرچشمه‌هایی به هیچ وجه از سازمانی که بدین طریق در حال توسعه‌ی خصائص یک سازمان داوطلبانه است حفاظت نمی‌کنند. برعکس، این سرچشمه می‌تواند کمکی قوی به این سازمان داوطلبانه باشد تا جلوه‌ی ایدئولوژیک‌ی لازم را به اعمال بعدی‌اش بدهد. ایجاد اتحادیه‌ی نوین پس از یک اعتصاب، مثال خوبی از این نوع سازمان است.

برخلاف جمعی که خود را تعریف می‌کند، آن جمعی که یک فرد -- برغم وضعیت خودش -- بدان تعلق دارد، توسط دیگران، توسط اشکال دیگری که سلطه‌ی رسمی یا واقعی سرمایه بما تحمیل می‌کند تعریف شده است. هر یک از ما به جمعی تعلق داریم، اما نه بعنوان نتیجه‌ی انتخاب خودمان. متعلق به الزام (اجبار) به شرایطی هستیم که خود را در آن می‌یابیم. بنابراین، هر شخصی تحت استیلا است، و در یک (یا چندین) چارچوب نهادی که سرکوب در آن (یا آنها) بعمل در می‌آید احاطه شده است. او، اگر جویای گریختن باشد، از این چارچوب می‌گریزد تنها برای اینکه در قفسی دیگر قرار گیرد (مثلاً زندان). او حتی اگر طبقه‌اش و چارچوب مخصوص آن طبقه را ترک گوید، فقط برای ورود به طبقه‌ای دیگر است، یعنی مکانی که وی تابع نظم مخصوص و زندانی آن طبقه می‌شود. درون این ساختارها، تعداد معینی از افراد خود را متحمل همان قواعد و محدودیت‌ها می‌یابند. پیوستگی، کنش، و سازمان، از این واقعیت می‌آیند که بنای زندگی خود بر مبنای خود-سازمانیابی غیرممکن است. هر کسی با هر سمت گیری‌ای به سد همان محدودیت‌ها و همان موانع بر می‌خورد. واکنش‌ها، یعنی پیدایش منافع مشترک واضح، بستگی به زور و خشونت آن سرکوب دارد. اما این واکنش‌ها به هیچ وجه داوطلبانه نیستند. ترجمان ضرورت هستند. موانع سر راه و امکانات عرضه شده منجر به کنش با این یا آن شکل سازمانی می‌شود. خود این فعالیت است که ایده‌های چه باید کرد و چه نباید کرد را بوجود می‌آورد. چنین سازمانی به معنای هماهنگی ظاهری همه با هم، یا مشاوره‌ی صوری و انتخاب شکل معینی از سازمان نیست. دادن یک توصیف از عمومیت اعتصابات ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه، کنش مشترک معدنچیان بریتانیایی در اعتصابات ۱۹۷۵، غارت مغازه‌ها در قطع برق اخیر در نیویورک، وسعت غیبت از کار، یا غیبت از کار در روز بعد از تعطیلی ملی و غیره، برحسب ساختار مشکل خواهد بود. با این وجود، اینها کنش‌هایی در بین کنش‌های دیگر هستند که نسبت به اشکال فراوان مبارزه‌ی «سازمان یافته» که توسط سازمان‌های داوطلبانه بوجود آمده‌اند، حائز اهمیت بسیار بیشتری می‌باشند. سازمان خودانگیخته می‌تواند بسیار واقعی باشد --

همواره در این شکل غیر-ساختاری وجود دارد، و ظاهراً از زاویه‌ی ملاک‌های معمولی [سازمانی] «وجود» ندارد. این سازمان خودانگیخته، در مسیر کنش و مطابق با نیازهای این کنش، می‌تواند اشکال بخوبی تعریف شده‌ای به خود بگیرد (همواره انتقالی و گذرا). این اشکال چیزی نیستند جز امتداد سازمان غیررسمی‌ای که قبلاً وجود داشتند، و بعداً هنگامی که شرایطی که منجر به پیدایش سازمان خودانگیخته شد از بین رفت، این سازمان‌های غیر رسمی مجدداً می‌توانند ظاهر شوند.

در سازمان‌های داوطلبانه، هر شرکت کننده‌ای نیاز دارد از پیش بداند که آیا تمام شرکت کنندگان در جمع همان مقام و موقعیتی را دارند که او دارد. در هر زمانی، برای آگاهی از اینکه آیا آنچه انجام خواهیم داد مطابق با اصول بنیادین و اهداف سازمان هست یا نیست، باید تصمیمات رسمی اتخاذ شود. هیچ چیزی شبیه این در سازمان خودانگیخته اتفاق نمی‌افتد. کنش، که در چنین سازمانی شیوه‌ی رایج، همگانی و بدون دقت و تمرکز رسمی است، توسط نوعی ارتباط و اغلب بدون صحبت، از میان پیوندهای نزدیک، در هم تنیده شده است (غالباً غیرممکن است که متوجه سرعت تغییر اهداف و اشکال کنش شد). طبیعتاً کنش خود را بطور خودانگیخته بسوی اهداف ضروری و لازم هدایت خواهد کرد تا به نقطه مشترکی دست یابد. نقطه‌ای که یک ستم مشترک به همه انتقال داده است چراکه این ستم همه را به یک شیوه متاثر می‌سازد. همین نکته برای ارگان‌سیم‌های ویژه‌ای که ممکن است تحت فشارهای خاص در مسیر این کنش و برای نیازهای پدیدار شوند، نیز صحت دارد. وحدت اندیشه و عمل خصیصه اساسی این سازمان است. اینست که در طی کنش، ایده‌ها، اهداف دیگر، و اشکال دیگری پروراند می‌شود که شاید یک شخص یا جمعی از افراد آنرا فرموله کنند. اینها اما از همان اعتبار شورانگیز لحظه‌ای برخوردارند که در آغاز فوری کنش وجود داشت. ایده اغلب فرموله نیست، اما همه آنرا در شکل به راه اندازی کنشی می‌فهمند که در جهتی مغایر با جهت‌های قبلی دنبال شده است. این به اجرا درآوردن کنش نیز اغلب در مکان‌های متعدد پدید می‌آید، که درعین حال ترجمان یگانگی کنش و اندیشه در برابر همان سرکوبی است که بر منافع همسان اعمال شده است.

درحالی که سازمان داوطلبانه بطور مستقیم یا غیرمستقیم به فشار از سوی سیستم سرمایه‌داری گردن نهاده (سیستمی که بر این سازمان بجای انتخاب، یک خطی را تحمیل کرده)، سازمان خودانگیخته فقط کنش خودش و اشکال نمایان آنرا برای همه آشکارا بروز می‌دهد -- اگر سرکوب ایجاد کند، فرای کارکرد معمولش، اشکال و کنش دفاعی و تعرضی به خود می‌گیرد. هرچه تاثیر کنش و اشکال کارکرد این سازمان بر جامعه و سرمایه عظیم تر باشد، این اشکال عیان تر می‌شوند. مقام جمعی که اینطور در فرآیند تولید عمل کند بدین طریق تعیین کننده می‌شود.

هیچ فرمولی برای مبارزه نیست

اهمیت هر مبارزه‌ای که می‌کوشد آنچه که سرمایه‌داری نمی‌خواهد بدهد را بچنگ آورد، به میزانی است که سرمایه را وادار سازد تا از بخشی از ارزش اضافی‌اش صرفنظر کرده و از سودش بکاهد. می‌توان تصور کرد که چنین فرمولی به نفع مبارزات در شرکت‌ها و کارخانجات است؛ جایی که عملاً یک سازمان خودانگیخته مستقیماً با قوانین خودش از قلب سیستم -- محل استثمار -- برخاسته، و در آنجا چنین سازمانی بازترین و روشن‌ترین اشکال را بخود می‌گیرد. اما در دورانی که بازتوزیع درآمدها نقشی مهم در کارکرد سیستم و بقاءش ایفا می‌کند، در عصر سلطه‌ی

واقعی سرمایه، مبارزاتی که تبلور سازمان خودانگیخته‌ی جمع‌ها در محل‌هائی غیر از کارخانجات، کارگاه‌ها و دفاتر هستند، منجر به همان نتایج نهائی [کاهش سود و ارزش اضافی] برای سیستم می‌شوند.

مسیر چنین سازمان‌هائی می‌تواند بسیار متفاوت و کمتر مستقیم باشند، اما اهمیت‌شان کمتر نیست. شورش کارگران برلین شرقی در سال ۱۹۵۳ در آغاز یک جنبش خودانگیخته علیه افزایش ضوابط و قوانین کاری بود. سازمان خودانگیخته‌ای که از این حرکت عروج نمود، جمع درگیر -- یک گروه کارگران ساختمانی -- را به جمع کل کارگران برلین شرقی مبدل ساخت. تظاهرات ساده‌ی یک مشت کارگر را تبدیل به حمله به ادارات دولتی؛ هدف لغو یک فرمان ساده را مبدل به سقوط رژیم، و خود-سازمانیابی مردم عادی را تبدیل به شوراهای کارگری کرد؛ و همه‌ی اینها در فاصله‌ی زمانی دو روز بود. شورش لهستان در ماه ژوئن ۱۹۷۶ تنها یک اعتراض به افزایش قیمت‌ها بود. اما، ضرورت نشان دادن قدرتشان در دو مورد، در عرض چند ساعت منجر به سازمان خودانگیخته‌ی کارگران جهت اشغال اورسوس (Ursus)، بلوکه کردن تمام ارتباطات -- یک وضعیت پیشا قیام -- و به آتش کشیدن مقر اصلی حزب و غارت در رادوم (Radom) شد. حکومت بلافاصله عقب نشست و سازمان خودانگیخته مستقیماً به وضعیت سابقش بازگشت. قطع برق و در خاموشی فرورفتن ناگهانی نیویورک بناگهان سازمان خودانگیخته‌ی یک مجموعه‌ی «مصرف کنندگان سرخورده» را آشکار ساخت که بلافاصله خود را به غارت مشغول داشتند، اما به محض بازگشت برق ناپدید شدند. مساله‌ی غیبت از کار نقداً در بالا ذکر شد. اینکه گروه‌های بزرگی از مردمی که در یک محل کار می‌کنند چنان متوسل به غیبت‌گرائی می‌شوند که سرکوب را غیرممکن می‌کند، وجود سازمان خودانگیخته‌ی ای را آشکار می‌سازد که در آن امکانات هر شخص توسط استنباط مشترک از وضعیت و امکانات اشخاص دیگر تعریف می‌شود. اگر مدیریت سعی کند تا مانع از این اعمال شود، این همبستگی خود را به ناگهان از طریق ظهور یک مبارزه‌ی باز و خودانگیخته‌ای که بخوبی سازمان یافته آشکار می‌سازد. در اینجا می‌توانیم مثال‌های بسیار زیادی از رویدادهای مشابه در رابطه با ظهور اعتصابات غیرقانونی بر سر هر چیزی که مربوط به سرعت و بازدهی کار باشد، بخصوص در بریتانیا، بیاوریم.

در مثال‌هائی که نقل شد، سازمان خودانگیخته خود-سازمانیابی یکپارچه‌ی یک مجموعه، بدون هیچ گونه دخالتی از سوی سازمان داوطلبانه است. با بررسی دقیق‌تر این مثال‌ها می‌توانیم ببینیم که چگونه مداماً دگرگونی و بازدگرگونی کنش بوجود می‌آید -- از سازمان تا اهداف، آنگونه که در بالا توصیف شد. اما در بسیاری از مبارزات دیگر، آنجا که سازمان خودانگیخته نقش مهمی ایفا می‌کند، سازمان‌های داوطلبانه (که به نظر می‌رسد در همان جهتی حرکت می‌کنند که سازمان خودانگیخته) می‌توانند با آن همزیستی داشته باشند. آن سازمان‌ها، در اغلب موارد، برای ایفای نقشی سرکوبگرانه در رابطه با سازمان خودانگیخته چنین می‌کنند؛ یعنی آن نقشی که ساختارهای مکفی سیستم سرمایه‌داری نمی‌توانند ایفا کنند. این اعتصاب آخر ۵۷۰۰۰ کارگر اتوموبیل سازی فورد که دو ماه طول کشید ظاهراً هیچ شکلی از سازمان، غیر از خود اعتصاب را آشکار نساخت. برعکس، یک بررسی سطحی انسان را برمی‌انگیزد تا بگوید که سازمان‌های داوطلبانه‌ی آگاه مانند اتحادیه‌های کارگری، سازمان‌های اتحادیه‌ای محل کار، و گروه‌های سیاسی نقشی اساسی در این اعتصاب ایفا کردند. اما این هنوز چگونگی شروع اعتصاب خودانگیخته در هیل وود (Halewood)، یا چگونگی انسجام ۵۷۰۰۰ کارگر، و یا چگونگی همبستگی موثر کارگران ترابری که منجر به

انسداد کامل تمام تولیدات فورد شد، را به هیچ وجه توضیح نمی‌دهد. توضیح اما سازمان مبارزاتی خودانگیخته است که اگر در هیچ چیز رسمی و آشکاری تبلور نیافت، اما حضور و تاثیرش را مداوماً بر تمام ساختارهای سرمایه‌داری و بالاتر از همه بر اتحادیه‌ها تحمیل کرد. در نمونه‌ی فورد، سازمان خودانگیخته در کنش‌های بخصوصی دیده نشد مگر با غیبت از کار بدون قصور از محل کار؛ و این [شیوه]، در این وضعیت بی‌همتا بود. در اعتصاب معدنچیان در سال ۱۹۷۴، همان انسجام در اعتصاب را که با اتحادیه نیز پوشیده شده بود می‌یابیم. اما اگر اعتصاب در همانجا درجا می‌زد [صرفاً در محل کار و تحت پوشش اتحادیه‌ها]، بعلت وجود ذخایر انرژی آلترناتیو در جاهای دیگر، کارآئی مبارزاتی معدنچیان کاهش می‌یافت. کنش تهاجمی حول سازمان پیکت‌های ضربتی در سراسر کشور، یک خود-سازمانیابی خودانگیخته را آشکار ساخت -- حتی با اینکه این خود-سازمانیابی از کمک سازمان‌های داوطلبانه سود جست. بدون سازمان خودانگیخته‌ی معدنچیان این حمایت به یک حمایت کوچک پرتکلف تنزل می‌یافت. در یک حیطة همسان دیگر، یعنی در معادن ذغال سنگ، در تابستان گذشته شاهد خود-سازمانیابی مشابهی از سوی معدنچیان آمریکائی در اعتصاب معدنچیان ایالات متحده بودیم.

از سوی دیگر، در موقعیتی متفاوت، ۴۰۰۰ معدنچی معادن آهن در کیرونا ی سوئد از دسامبر ۱۹۶۹ تا فوریه ۱۹۷۰ به اعتصاب کامل دست زدند. سازمان خودانگیخته معدنچیان در کمیته‌ی اعتصاب تبلور یافت. کمیته‌ای که توسط کارگران معمولی و با طرد نمایندگان اتحادیه انتخاب شده بود. فقط پس از نابودی این کمیته و بازگشت به اشکال خود-سازمانیابی پیش از خود این مبارزه بود که می‌شد به پایان اعتصاب رسید. اعتصاب LIP [کارخانه‌ی ساعت سازی] در فرانسه در سال ۱۹۷۳ پژواک عظیمی در بین کارگران دیگر داشت، زیرا ۱۲۰۰ نفر جرأت کرده بودند که کار غیرمترافی انجام دهند: دزدی محصولات و اجناس شرکت برای پرداخت دستمزدشان در طی اعتصاب. این فقط توسط سازمان مبارزاتی خودانگیخته ممکن بود؛ اما این سازمان خودانگیخته توسط یک سازمان داوطلب آگاه داخلی (کمیته‌ی بین اتحادیه‌ای) و خارجی (کمیته‌های متعدد حمایتی) کاملاً پوشیده شده بود. در مسیر رویدادهای سال‌های گذشته -- مگر در لحظاتی نادر -- به بهای تشتت بسیار شدید بین دو نوع سازمان، که در چارچوب نهادی سرمایه‌ی یکی رسمی و دیگری غیر رسمی بود، سازمان خودانگیخته کم کم شکوفا شد. در بُعدی دیگر، فرانسه نیز در ماه مه ۱۹۶۸ شاهد ورود انواع متعدد سازمان‌ها بود. چیزهای زیادی در رابطه با جنبش داوطلبانه گفته شده است -- جنبش ۲۲ مارس، کمیته‌های عمل، کمیته‌های محلات، کمیته‌های کارگران-دانشجویان و غیره. اما بسیار کمتر در رابطه با خود-سازمانیابی غیررسمی مبارزه گفته شده که در بسط اعتصاب در عرض چند روز بسیار نیرومند بود، اما به همان سرعت بدون اینکه خود را در سازمان‌ها یا کنش‌های خاصی متبلور سازد عقب نشست، و از این رو راه را برای سازمان‌های گوناگون داوطلبانه‌ی آگاه -- عمدتاً اتحادیه‌ها و احزاب -- باز گذاشت.

ایتالیا از سال ۱۹۶۸ تا کنون، و اسپانیا بین سال‌های ۱۹۷۷-۱۹۷۶، شاهد وضعیت‌های مشابهی بودند که به وضعیت ماه مه ۱۹۶۸ تحول یافتند. یعنی همزیستی سازمان‌های خودانگیخته با هم، نه فقط در برابر سازمان‌های داوطلبانه‌ی آگاه، بلکه همچنین در برابر سازمان‌های داوطلبانه‌ی فشرده‌ی نوع جدید در شکلی که منطبق با وضعیت بوجود آمده توسط جنبش خودانگیخته بود.

جنبش‌ها می‌توانند بطور خودانگیخته به مقوله‌های اجتماعی‌ای توسعه یابند که خود این مقولات تابع شرایط مشابهی

هستند، بدون اینکه همه‌ی این جنبش‌ها از ابتدا درگیر این تحول بوده باشند، اما همچنین بدون اینکه ضرورتاً تمام این جنبش‌ها سازمان‌های داوطلبانه بوده باشند. این جنبش‌ها جنبش‌های خودانگیخته‌ی عظیم‌تری هستند که یا متناسب با شرایط در سطح مبارزات روزمره باقی می‌مانند، یا اینکه، وقتی به مقیاس بسیار وسیع‌تری گسترش یابند به سازمان‌های رسمی فرا می‌رویند. سرپیچی‌های نظامی در ارتش‌های بریتانیایی، فرانسوی، آلمانی، و روسی در جنگ ۱۹۱۸-۱۹۱۴ حامل این ویژه‌گی‌ها بودند و نتایج بسیار متفاوتی داشتند. جنبش فرار از خدمت و مقاومت در برابر جنگ ویتنام در ارتش ایالات متحده چیز دیگری بود که سرانجام قدرتمندترین موجبات جهت پایان این جنگ شد. هرکسی می‌تواند بدین طریق سعی کند تا در تمام جنبش‌های مبارزاتی سهمی که توسط سازمان خودانگیخته و توسط سازمان داوطلبانه ایفا شده را مشخص کند. فقط یک ترسیم موشکافانه، که به هیچ وجه هم آسان نیست، است که به ما امکان می‌دهد تا پویایی تضادهای درونی و مبارزاتی ناشی از آن را درک نمائیم. و از این رو، جمله‌ای که در بالا نقل کردم، که گواه یک «مساله‌ی» حل نشده بین «انقلابیون و توده‌ها» بود، معنای کاملش را در اینجا می‌یابد (قطعاً نه آن معنایی که منظور نویسنده بود). مساله، از نوع تضاد دائم بین «انقلابیون و توده‌ها» است. یعنی، تضاد دائم بین سازمان‌های داوطلبانه و خودانگیخته.

این تضاد البته بیانگر یک مناسبات است. و این مناسبات چون بسیار متفاوت‌تر از آنچه‌ی است که سازمان‌های داوطلبانه‌ی آگاه می‌خواهند که باشد، کم رنگ‌تر نیست. این تضاد تا میزان زیادی با این واقعیت حفظ می‌شود که وقتی که در یک مبارزه سازمان‌های داوطلبانه و خودانگیخته همزیستی دارند، رابطه در هر دو سو یکسان نیست. برای سازمان خودانگیخته، سازمان داوطلبانه‌ی آگاه می‌تواند در مرحله‌ای از کنش وسیله‌ای موقتی باشد. سازمان خودانگیخته برای اینکه با آنچه که می‌خواهد سرسختانه مخالفت نشود، صرفاً به تأیید سازمان داوطلبانه نیاز دارد. در چنین مواردی، و به چنین شیوه‌ای است که ابهام وجود دارد. این وضعیت مبهم اغلب با هیئت نمایندگی از طرف اتحادیه یا کمیته‌های گوناگونی که به موازات سازمان خودانگیخته حول ایده یا هدفی ایجاد می‌شوند بوجود می‌آید. اگر سازمان خودانگیخته چنین وسیله‌ای نیابد، خودش ارگان‌سبب‌های موقتی‌اش را جهت دستیابی به هدف آن مقطع زمانی ایجاد می‌کند. اگر این وسیله کارکردی را که سازمان خودانگیخته بدان محول کرده نپذیرد، یا اینکه بعلت تغییر زمینه‌ی مبارزه این وسیله ناکافی شود و نیاز به وسیله‌ای دیگر باشد، [این وسیله، یعنی] سازمان داوطلبانه رها می‌شود. این در مورد شکل معین یک لحظه‌ی مشخص از سازمان خودانگیخته هم صادق است.

توده‌ها بعنوان سوژه/ابژه

برای سازمان‌های داوطلبانه، «توده‌ها»، یعنی سازمان خودانگیخته که شامل اشکال معین موقتی‌اش نیز می‌شود، یک ابژه است. به همین علت است که سعی می‌کنند که به این ابژه دست یابند تا آنرا در رابطه با نقشی که برای خود قائل شده‌اند بکار گیرند. هنگامی که یک سازمان خودانگیخته از یک سازمان داوطلبانه استفاده می‌کند، سازمان اخیر سعی می‌کند تا آن ابهام اساسی را تا حد ممکن حفظ کند، درحالی که همزمان می‌کوشد تا سازمان خودانگیخته را به سمت ایدئولوژی و اهداف خودش بکشاند. وقتی که سازمان خودانگیخته به تحلیل رفت، سازمان داوطلبانه تلاش می‌کند با هر وسیله‌ای که در اختیار دارد آنرا بزیر بال و پر خود بیاورد. روش‌های مورد استفاده، به فراخور اهمیت

سازمان داوطلبانه و قدرتی که این سازمان در سیستم سرمایه‌داری دارد، قطعاً متفاوت خواهند بود. بعنوان مثال، بین رگبار تبلیغاتی سازمان‌های معین، و حمله‌ی فرماندهان اتحادیه‌ای ایالات متحده بر اعتصابیون، تفاوت فقط در میزان حمله است. هنگامی که سازمان خودانگیخته ارگانیزم‌های خودش را برای مبارزه بوجود می‌آورد، ارگانیزم‌هایی که وجودشان به معنای مرگ و زندگی سازمان‌های داوطلبانه‌ی آگاه و به‌مراه‌شان کل سیستم سرمایه‌داری است، این جنبه حتی تراژیک‌تر می‌شود. از آلمان سوسیال دمکراتیک تا روسیه‌ی بلشویکی تا بارسلون آنارشیستی، همه می‌آیند تا شوراهای کارگری، کرونشئات و روزهای مه ۱۹۳۷ را درهم بکوبند. بین گردهمائی‌ها، کمیته‌های اعتصاب، شوراها، و مجامع عمومی از یک سو، و سازمان‌های داوطلبانه از سوی دیگر، مرزها بخوبی کشیده شده‌اند -- به همان شیوه‌ای که این مرزها بین خود سازمان‌های داوطلبانه و خودانگیخته کشیده شده است.

آفرینش سازمان خودانگیخته خود می‌تواند همان سرنوشتی را تجربه کند که سازمان داوطلبانه. شرایط یک مبارزه تقریباً همیشه جنبش سازمان خودانگیخته را بسوی در خود فرورفتن می‌کشاند، بسوی بازگشت به اشکال زیرزمینی‌تر، می‌توان گفت اشکال بدوی‌تر. حتی با این وجود، این اشکال بدوی‌تر به سودمندی و غنای دیگر سازمان‌ها خواهند بود. در اینجا ما اغلب وسوسه می‌شویم تا در میان اشکال گوناگون سازمان خودانگیخته، هنگامی که آنها در منطبق کردن دائمی و مستمر خود با وضعیت (یعنی انطباق با فشار و سرکوب) فقط به یکدیگرند متکی هستند، یک هیرارشی را ردیابی کنیم. تغییر و دگرگونی سازمان خودانگیخته، آن اشکال معینی که آفریده را در پشت سر بیجان بجای می‌گذارد. اگر این اشکال همه با هم از بین نروند و تلاش کنند تا توسط کنش داوطلبانه‌ی مردم معینی بقاء یابند، خود را دقیقاً در همان موقعیتی می‌یابند که سازمان‌های دیگر داوطلبانه. آنها حتی ممکن است در این مسیر بلحاظ کمی رشد کنند، زیرا آنوقت می‌توانند شکلی از سازمان داوطلبانه بوجود بیاورند -- اگر که این آخری [یعنی سازمان داوطلبانه‌ای که از سازمان خودانگیخته نشات گرفته] به سطح خطر برای سیستم سرمایه‌داری رسیده باشد.

هیچ نسخه‌ای از گذشته نیست

از این زاویه هیچ نسخه‌ای از گذشته در رابطه با ایجاد سازمان خودانگیخته برای تجلی آینده‌اش نیست. از پیش نمی‌توان گفت که سازمان خودانگیخته برای رسیدن به اهدافش چه شکل معینی را در یک مقطع زمانی مفروض موقتاً به عاریه خواهد گرفت. سازمان خودانگیخته در سطوح مختلف حیات و تجلی‌اش، با هرآنچه که خود را تابع قوانین سیستم می‌یابد (با هرچه که سعی کند در سیستم بقاء یابد) مناسبات دیالکتیکی دارد؛ و دیر یا زود، به جایی می‌رسد که در مقابل تمام‌شان قرار می‌گیرد. این امر، هم شامل مخالفت با سازمان‌های ارادی داوطلبانه می‌شود که ایجاد شده‌اند تا برای منافع خود فعالیت کنند، و هم شامل مخالفت با سازمان‌هایی می‌شود که از سازمان خودانگیخته برخاسته‌اند و در سیستم سرمایه‌داری خود را اجزاء دائمی ارگانیک آن می‌کنند.

نتیجه‌گیری از این ملاحظات در رابطه با مساله‌ی سازمان، ممکن است این تصور را ایجاد کند که بررسی‌ای واقعی از مساله انجام گرفته، و می‌توان به این مساله پایانی موقت یا قطعی داد. من این نتیجه‌گیری را به سازمان‌های داوطلبانه‌ی آگاه محول می‌کنم. همچون خود جنبش خودانگیخته‌ی مبارزاتی، بحث در این رابطه هیچ حدومرز معین و هیچ پایانی ندارد.

بحران سازمان نوع سنتی

این فرض که طرح ضروری تحلیل باید شامل نوعی ارزش گذاری بر ایده‌ها و محکوم کردن فعالیت سازمان‌های ارادی داوطلبانه باشد، تضاد جنبش خودانگیخته است. افراد درگیر در چنین سازمان‌هایی بدین سبب در این سازمان‌ها هستند که سیستم ایده‌های ارائه شده، با سطح مناسبات بین تجارب این افراد و آن کسانی که آنها را احاطه کرده‌اند، و نیز آن دسته از این مردم که آنها می‌توانستند بشناسند، منطبق است. تنها مسأله‌ی مورد سوال، تعیین جایگاه‌شان در چنین سازمانی، موقعیت آن سازمان در جامعه‌ی سرمایه‌داری، و نیز کارکرد این موقعیت در رویدادهایی است که سازمان ممکن است در آنها درگیر شود. اینها دقیقاً آن اوضاعی هستند که از طریق ضربه‌ی شوک وار تجربه، انسان را به انجام کاری می‌کشاند که منافع غالب‌اش در یک مقطع زمانی به وی دیکته می‌کند. برای شناخت بهتر جایگاه مسأله، بگذارید به بحران‌های سازمان‌های «بزرگ» داوطلبانه نگاه کنیم، زیرا بخوبی شناخته شده‌اند و بطور بدی در استتارند (و همیشه تکرار می‌شوند)؛ مثلاً حزب کمونیست فرانسه. در چند سال گذشته، رشد سریع سازمان‌های خودانگیخته در رویدادهایی مثل شورش مجارستان (۱۹۵۶)، مبارزه علیه جنگ الجزیره (۶۲-۱۹۵۶)، و ماه مه ۱۹۶۸، موجب بحران داخلی در حزب کمونیست فرانسه شدند.

سازمان خودانگیخته یکمرتبه به خود صراحت نمی‌دهد بطوری که بتواند مطابق طرح سنتی سازمان داوطلبانه‌ی آگاه قضاوت شود. بطور پایان‌ناپذیری روی خودش روکش می‌کشد، و طبق ضرورت‌ها، به نظر می‌رسد که در اینجا ناپدید می‌شود تا در شکلی دیگر در جای دیگری مجدداً ظاهر شود. این ویژه‌گی نامطمئن و برق‌آسا، در عین حال نشانی از قدرت سرکوب (قدرت سرمایه‌داری) و دوره‌ی تأیید آن است، که ده‌ها سال موجود بوده و ممکن است بسیار طولانی باشد. در این دوره‌ی بینابینی، در تجارب محدود هر کدام از ما، و نیز ایده‌ها و کنش‌های بسته‌بندی شده، تردیدها تبلور می‌یابند. در این دوره، وسوسه‌ی «افزودن» به مبارزه بوجود می‌آید. همین تردید در اغلب موارد بمثابه یک ضعف تعبیر می‌گردد. وضعی که موجب این نیاز می‌شود که خود را با دیگرانی بیابیم که همان تجربیات محدود را از سازمان‌های ارادی داوطلبانه دارند. هنگام نگرستن به آنچه که سازمان‌های داوطلبانه‌ی «عظیم» نیم قرن گذشته و پیشتر بودند، برخی از مردم از پراکندگی و اتمیزه شدن چنین سازمان‌هایی تاسف می‌خورند. اما با این وجود، این فقط افول و زوال سازمان‌های داوطلبانه و عروج سازمان‌های خودانگیخته را بیان می‌دارد -- مرحله‌ی انتقالی‌ای که دو شکل سازمانی شانه به شانه هم می‌سایند و در یک مناسبات دیالکتیکی رودرروی یکدیگر قرار می‌گیرند.

هر شخصی، اگر و هر زمان که بتواند، باید خودش را در مناسبات این فرآیند قرار دهد، سعی کند تا درک کند که این توهم زدائی‌ها غنای جهان آینده است، و شکست‌های وی پیروزی چیزی است بسیار عظیم‌تر از آنچه که او باید از آن صرف‌نظر کند (و این ربط کمی با «پیروزی دشمن طبقاتی» بطور موقت دارد). نتیجه‌گیری در اینجا آغاز مباحثاتی بسیار وسیع‌تر است. آغاز ایده‌ی انقلاب و خود فرآیند انقلابی است. بحثی که در عمل هیچگاه بعنوان مقدمه‌ای بر سازمان خودانگیخته مطرح نشد، اما بمثابه کنش، بعنوان شرط و پایانی بر کنش، از درون خود کنش بر می‌خیزد.